

کرم کاهو

کرم کوچولو حسابی به دوستش کاهو، وابسته شده بود. به او خیلی علاقه داشت به او عادت کرده بود.



کرم کوچولو حسابی به دوستش کاهو، وابسته شده بود. به او خیلی علاقه داشت به او عادت کرده بود. می رفت لای برگ های تو در توی کاهو می خوابید؛ لیز می خورد؛ راه می رفت و وسط برگ ها غلت و واغلت می خورد. کاهو هم از کرم خوشش می آمد. کمی هم به او وابسته شده بود. ولی نه به اندازه ی کرم کوچولو!

همیشه به او می گفت: دوست من! مواظب باش همه چیز تغییر می کند.

کرم کوچک زیاد از این حرف کاهو سر در نمی آورد. یک روز کاهو به او گفت: دوست من کرم عزیز! بالا را نگاه کن! ببین من چقدر قد بلند شدم. دارم همین طور قد می کشم.

کرم متوجه این حرف او هم نشد. اصلاً او نمی توانست بالا را نگاه کند.

کرم گفت: سرم گیج می رود. نمی توانم بالا را نگاه کنم.

کاهو خندید و گفت: عجب کرم شیرینی هستی دوست من! همه پایین را نگاه کنند سرشان گیج می رود؛ تو بالا را نگاه کنی سرت گیج می رود؟ به به! و خندید. کرم غلت خورد و رفت پایین برگ های کاهو و دوباره بالا آمد و گفت: وای چقدر مزه دارد؟

کرم از زمانی که خیلی کوچک بود: از زمانی که بیشتر کاهو توی خاک بود و کمش بیرون؛ لابه لای برگ های کوچک و ریز کاهو غلت می خورد می خوابید و بعد می رفت روی خاک و گل ها. بازی می کرد و پیچ و واپیچ می خورد دور و بر کاهو را هم خوب سوراخ سوراخ کرده بود تا ریشه ی کاهو بتواند خوب نفس بکشد. خاک زیر ریشه را هم خوب شخم زده بود. می رفت تا ته ته خاک و گل تا مواد خاک زودتر به کاهو برسند. کاهو از کارهای کرم خیلی خوشش می آمد. کرم دوست مهربان و باوفایی برای او بود. یک روز کاهو با خودش گفت: اگر حرفم را واضح و درست و حسابی و روشن به او نزنم چه می شود؟ وقتش رسیده که با او جدی صحبت کنم! کاهو به کرم گفت: دوست من زمان دارد می گذرد. بالا را نگاه کن.

کرم هم گفت: بالا؟ بالا دیگر کجاست؟

کاهو گفت: اینجا! اینجا! اینجا! قد من را نگاه کن!

کرم گفت: قد تو؟ قد تو کجاست؟ هان؟

کجا را نگاه کنم! من که حرف های تو را نمی فهمم.

کاهو گفت: زیر خاک را خوب می فهمی! اما قد من را نمی فهمی. چقدر تو شیرینی!

کرم پیچ و تاب می برد به بدنش داد و خندید و لای برگ های کاهو نیز لیز خورد. هر وقت کاهو می گفت دوست من بالا را نگاه کن؛ کرم اطرافش را نگاه می کرد. کرم فکر می کرد بالا یعنی روبرو یا زیرزمین! آن وقت می خندید و می رفت زیر زمین و غلت می خورد. کاهو دیگر از دست او کلافه شده بود. یک روز به کرم گفت: هیچ می دانی چند روز دیگر مرا می چینند!

کرم گفت: کجا می چینند؟

کاهو گفت: یعنی من را در می آورند!

کرم گفت: تو که خودت در آمده ای! من هم به تو کمک کردم یادت نیست؟! تو، توی خاک بودی!

کاهو که کلافه شده بود گفت: منظورم این است که در یکی از همین روزها من را از زیر خاک بیرون می آورند و می برند...

مجید شفیعی_دوست کودکان